



mfarhoed@hotmail.com

جنايات حزبى

قسمت اول

جنايات سامانيافته در دوران تره كى - امين



1. پُرسش منسوخ

بحثی را که قرار است من بعنوان یکی از صورتبندی های گفتمان جنایت به پرسش متنی بکشم، هنوز غبارشک و فراموشی بر پُرسانگی اش سایه افکنده است، موضوع مطروحه پیش از آنکه به روایت های کوچک و تأویل های متکثر تجزیه و معنا گردانی شود، به صوب منسوخیت و سکوت سرکاری شده پرتاب گردیده است .

به متن درآوردن پرسش جنایت حزبی و دولتی در افغانستان، به دلیل تناوب بلا انقطاع جنایات، در ازدحام عمل های خونبار اجتماعی معنای واقعی خود را در پرده غفلت، تعدیل کرده است، بیدار سازی معانی و شکستن ساختار جنایت، پیش از ورود به معرکه های صرفن حقوقی - جزایی (لاهه یی) و انتشار آن بسوی تنبیه و کیفر، به رویارویی پژوهشی و به انقیاد درآوردن واژگانی ضرورت دارد.

برای کشف " ایگوی " چندپارچه جانی و ذات فکری جنایت در افغانستان، لازم است که شتر دیوانه جنایت را که آواز و اندیشه جانی بر پشت آن سوار سواران مانده است و نمی گذارد که شتر دیوانه بجای قمچین و علف با عقل رشد یابنده، اهلی گردد، جانی در فضای مجهول جنایت مانند ستاره های پرشدار زمرد و لاجوردی میدرخشد و بر تداوم جنایت نقطه پایان گذاشتن را مخدوش و مختل میکند.

متن نویسانی که از چارسو ی متفاوت به اندیشه و عمل جنایت می نگرند، به منظور مرض شناسی و علت شناسی آن دست به تألیف میزنند تا گفتمان و پرسش جنایت را در افغانستان، از منسوخیت سرکاری و اجباری نجات ببخشند. این تألیف ها اگر در یک شبکه همسو (به لحاظ فهم حقیقت) اما متفاوت (به لحاظ نگاه و صدا)، ایژگی حقیقت را در سوژگی وسواس به تعویق نیندازند، می شود گفت که به ترکیبی از تبارشناسی جنایت نزدیک گشته ایم .

موقعیت تاریخی مؤلف و ذخیره های غیر هستریک و هستری نویسنده است که صورتبندی این گفتمان ناپخته را بر مبنای وضعیت اپیستمه ها و عواطف رنگارنگ، رنگ می بخشد . سلاخی شتر دیوانه و قمچین داران گردنه و گلخانه، اگر میتواند از جانب برخی از مؤلفین راهگشا باشد همچنان میتواند از جانب عده ای از پرپره نویسان گرهی باشد بر کورگره های غفلت زا و فراموشی آفرین .

موضوع وقتی به لحاظ تحقیقی موضوعیت خود را در قلمرو برخی از ایده ها کمرنگ میکند، که از یکسو جانپان متفکر نما دم را غنیمت دانسته، بخاطر نجات دایمی از عذاب جسمانی (هنوز درین مرحله عذاب وجدان که نوعی از بیداری در برابر گناه های

پسزده شده در من مجهول جانی حزبی ست در علن پدیدارگشایی ندارد)، به سرنوشت مستعار جنایات سامانیافته، با قلم، سیاهه ابهام بپاشند و از سوی دیگر سرکار داخلی و خارجی بشمول کلک های بریده ی ملل متحد، انگشت های شانرا بروی ریگهای زرین سرمایه (در عصر جهانی کردن جنایت)، آفتاب ننگ و شرمندگی بدهند .

چون بحث ما درین قسمت به جنایات سامانیافته در دوره خلقی ها معطوف است،(و در قسمت های دیگر جنایات سامانیافته پرچمی، تنظیمی، طالبی، چینی می آید) من می پرسم که چرا اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و فکر سازان و شکنجه گران اگسا و کام در مورد جنایات هجده ماهه حاکمیت جنایی خود که سرآغاز یک تباهی بزرگ در ربع آخر قرن بیستم است، چیزی که به شالوده افگنی واقعیت نزدیک باشد و گره های فکری معضله جنایت را باز و تفسیرکند، نمی نویسند ؟

گپ روشن است، آنان میدانند که چندین هزار انسان بیگناه را بوسیله دستهای حزبی در کجای پولیگون پلچرخی و خندق های ولایات دفن کرده اند ؟ آنان میدانند که لست دوازده هزار جمجمه شهید بر دیوارخونین وزارت داخله چه معانی تازه را در زیر دیکتاتوری خلقی بیان میکند .

علوم روانی در باره جنایت وچگونگی میکانیسم گناه و فرایند اعترافات جانی به این باور نزدیک شده است که اصلن وقوع جنایت در فرد یا جمع به این دلیل صورت می پذیردکه جانی از کارهایی که عشق و خوشبختی میافریند، تهی شده است و با انجام جنایت از احساس تسکین روانی برخوردار میگردد .

جانی از احساس گناه در رنج است و لی از منشأ غبار گرفته آن در زیر یک فشار مجهول بی خبر میماند، با انجام دادن عمل پی عمل یعنی جنایت پی جنایت از این فشار مجهول کاسته می شود زیرا برای احساس فوق الذکر علتی ظاهری فراهم میکند . چون خلقی اولی (حاکم) در لحظات خلق پولیگونها و گورهای خندقی، زیر نام ادراک ناشده و انتزاعی انقلاب ثور و سوسیالیسم، در سیستم آگاه خود احساس گناه نمی کند و گناه را به درون ایگو ی(من) مغفول پس میزند و در تسکین دروغین، هوراکشان غرق میگردد . وجدان که ترس از گناه است، خلقی را در مراحل خشونت و تهاجم، در کنار یک ترس موهوم و ناشناخته قرار میدهد و لی همواره تضاد فاحشی میان اعمال تبهکار و " من " های منقسمه، وجود خود را حفظ میکند و در خلقی دومی (محکوم) یعنی بعد از شکست مضحکانه است که در خلوت درون به انفجار میرسد .

خلقى شکست خورده به حیث چهره هزار گستره، داوری علنی خود را پنهان میکند و خود را مانند دوران قدرت، تک چهره و حق بجانب نشان میدهد. اعتراف به گناه نکردن و در درون فرکسیون قبیله کردار خویش ماندن، خلقی پاشیده آرمان را در قرن بیست و یکم در موقعیت مطلق انگاری " می اندیشم پس خلقی هستم " نگه میدارد.

تا هنوز طی این سی سال که از وقوع جنایات سازمانیافته تره کی – امین میگذرد، خلقی نتوانسته **جنایت** و **گناه** را علت شناسی کند ! این موقعیت انفعالی به مقوله ها و درد هایی ارتباط میگیرد که مفاهیم **لذت** و **ناخوشی** را در حوزه پشاشکسته روان خلقی معرفی میکند. خلقی در مرحله قدرت بر یابوی لذت سوار است و کمبودی های پیشاقدرد را بیرون میریزد و جبران میکند و **میل** به حیث انرژی عظیم روانی در لذت خواهی خلقیانه بصورت سادیستی به عرصه عمل می آید و بعد از آنکه یابو را دزد سوم (کارمل) از زیر پای خلقی پس میزند (میدزد)، خلقی چنگ بروت، ریش میگذارد و دچار **ناخوشی** و **سرخوردگی مزمن و مضاعف** می شود. میتوان این از دست دادن قلمرو جنایت آفرینی را به **عزاداری** نیز تعبیر کرد. درین مرحله (دوره ناخوشی) بجای قوت کردن و خابیدن توتیه های اشرا ر و ضد انقلاب ، که روزگاری با آن لذتمندانه تخلیه ی ایدیولوژیک – روانی میگردید، حالا او را به ضد خود یعنی در گنداب مازوخیسم سیاسی سرازیر می کند. دیروز لذت را در " من " برتر و ایده آل " طبقاتی " میکرد و امروز **دفع** ناخوشی را تنظیمی و طالبی وامریکایی میکند به **نظر من چون غریزه ها (خاصتن غریزه تخریب و تجاوز) در خلقی هنوز در سطح غریزه مانده اند و به حیث نیروهای برتر، صیقل شده و انسانی تکامل نکرده اند، بنابراین خلقی شکست خورده را بطور مجهول و ناشناخته در دایره مازوخیسم فردی و عذاب وجدان، زندانی ذهنی ساخته و توان علت شناختی جنایت و نیروی آگاهانه اعتراف به گناه را از وی می گیرد . ایگوی خلقی که یک ساختار ضربت خورده روانی ست بالذات مانند هر من دیگری در سدد رفع ناراحتی ها و عذاب هاست و هنوز هم بسوی لذت یابی کشش دارد (خلقی حاضر است که بعد از تجربه روس به حیث برده مجرب به قدرت دیگری خودرابچسپاند، گلابزوی از زیر دیوار شکسته کرملن به کرسی پالمان نشانده می شود و شهنواز از تیرکش آى اس آى به کابل پرتاب میگردد و رشید جلیلی از بیخ محکمه هاگ به کابلستان که حافظ قانون جنگل است پناه میبرد) و این هم عامل دیگری ست که خلقی رادر تنور تکانه های غرایز به سکوت و حالت انفعالی سوق میدهد.**

نه تنها **رهبران** به جرم سازمانیافته خویش شهادت نمی دهند (به گناه حزبی اعتراف نمی کنند) بل با تولید هورا های راجستری می خواهند تجارب خونین و هستریک خویش را به نسل نگونبخت آینده انتقال بدهند، نوشته های که تا هنوز از انگشتان خونین رهبران خلقی چکیده است، هرگز نمی توانند به حیث یک متن صمیمی و صادق بدرد پژوهش بخورند "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان" و "ظهور و زوال" بطور نمونه چکیده های خونچکانی استند که بوسیله دوتا وزیر پر قدرت خلقی (غوربندی و پنجشیری) بنگارش آمده اند، موسیچه نمایی خود و گرگ نمایی رقبای حزبی مطالبی ست که این پرپره ها بخاطر آن روی سیاه شده است، به حق که چنین نوشته هایی، به تعبیر رولان بارت به لحاظ دریافت حقیقت درجه صفر نگارش اند.

در بحث من، مقوله "**خلق**" پدیده مجرد و یا فردیت یافتگی مستقل و یا جسمانیت بادیه نشین نیست، بل تجمع اجزاست که از ترکیب هذیان ایدیولوژیک، اختلال شخصیت، مزدور منشی سویتستی، دنباله روی ساده و مشکوک، خشونت باوری، تشکیل یافته است. ویژه گیهای شمرده شده در واقع دستگاه روانی حزب متعلق به خلقی را میسازد و درین نوشتار واژه چار هجایی **خلق** باری را بدوش میکشد که محموله آن از خصوصیات فوق الذکر تشکیل یافته است.

خلق، بطور نمادین معرف "**دیکتاتوری خلق**" است. بربریتی که از این دیکتاتوی بیرون میریزد، جاهلیت خلقی شده را بیان میدارد. دیکتاتوری، بربریت، جاهلیت، جریانات اتفاق افتاده ایست که **خلق بودگی** را به اسطوره جنایت تبدیل می کند.

درمعادله حزب - عضو است که روان حزبی در روان فردی ته نشین می شود، فرایند این ته نشینی به صورت دیالوگ و آگاهی اتفاق نمی افتد بل به شکل دستور، برده نگری و آگاهی کاذب فلتر میگردد.

رابطه بین عضو و رهبری حزب، یک رابطه **شرطی** است چون رهبری جاهل و نیندیشنده، کودتا و فاجعه را انقلاب نامیده است هر عضو خلقی ولو پاکترین آن، بدون طرح سوال و گفتگو بدون آگاهی از وقوع فاجعه، بدون آگاهی از عقل "سید مامد و بچه شیراغا"، مکلف است که بخاطر انقلاب اتفاق افتیده ثوربه حیث یک دستور نظامی، هورا بکشد. هر واژه و عباره ای که از سرنای نوابغ جنایت پُف می شود باید بدون تأمل از سوی صفوف گوسفندی پذیرفته شود، "اشرار"، "ضد انقلاب"، "افراطیون چپ"، "اخوان الشیاطین"، "ناسیونالیست های تنگ نظر"، "آل فاسده یحیی"،

فیودال های شکست خورده"، "سوسیالیسم"، "حکومت شورا ها"، "انترناسیونالیسم"، "لنین کبیر"، "انقلاب اکتوبر"، "امپریالیسم"، "پنج دوره تاریخی" ... همه این چنین مقولات و ترکیبات را عضو خلقی، بدون ادراک تیوریک می پذیرد و حاضر می شود برای ادامه و حفظ "انقلاب شکوهمند ثور" به جنگِ اشرار و ضد انقلاب برود و خود را **نا دانسته** لقمه دهان توپ، سازد، تپه مرنجان را سبک و تپه شهدا را سنگین کند. فرایند **گوسفندی شدن اعضاء** بمعنای آن نیست که عضو آزمایشی و اصلی آن زیر- پرده ها را میدیدند و مستقلانه گپ ها و راز ها را می فهمیدند، در معادله روابط بین عضو و حزب، از پایین، فورموله اسپی گادی جریان میابد و از بالا، فرمول قمچین و گادیوان به شیوه ترویج بردگی تطبیق میگردد.

خلقی، در منظره **موقف پایین** عبارت از فردی است که با هورا کشیدن های **گنگ** و **شرطی** خود را در بست در خدمت جانیان بالا نشین که خود نمایش غلیظی از وابستگی را قالب بندی می کنند، قرار میدهد و خلقی در نمای **سازنده فکر**، فردی را نشان میدهد که غریزه و اندیشه تخریب را مزدورمنشانه به صورت سازماندهی جنایت به دستور و فرمان تبدیل میکند.

خلقی ساده خیال و بادیه نشین، به حیث سرباز جنگی مورد استعمال قرار داده می شود، در جغرافیای جنایت جایی را در موقف تولی قبرکن و غند اعدامچی و رگبار، اشغال میکند نبود آگاهی سالم در امتزاج با پسزدگی های روستایی، عواملی را نشان میدهند که خلقی رده های پایین را، که به شکل انفجاری و غیر مترقبه در آرزوی رسیدن به **خوشی و لذت** سرگردان است، در چشمه **قرمزین** جنایت جان شویی بدهد.

خلقی شناسی باید کارگونگی خود را در حوزه **تکست** تثبیت کند، نوشته های که تا هنوز چه به حیث خاطره و چه از منظر پژوهش در موضوع مورد نظر، به انقیاد زبان درآورده شده است، با وجود حرکات زیکزاک و بازی های متنوع زبانی، نتوانسته اند راهی را بسوی **نظریه شدن** باز کنند و تلاش های فارغ از قید و بند را به یک دیالوگ عمیق و کارساز تبدیل نمایند، اگر به آغاز بحث برگردم می شود گفت از این روست که من پرسش تأویل یافته جنایات سامانیافته را در افغانستان، به علت ترس و تسلط جانیان متبرک و مزدوران گلوبال تا همیدون پرسمان **منسوخ** مینامم.

پرسش بخاطری پیش از وقوع، منسوخ می گردد که نویسندگان حاکم و محکوم، توانایی پرسش را از سیه چال سنت و اتمسفر جبن، از دست داده اند، فسخ پرسشمان جنایت،

درواقع فسخ قلم و ایمان است . **قربانی** ، میخواهد تا ژرفا های برکه های بیخطر قلم بزند و **جانی**، میل دارد تا با عملیه نگاشتن، بر گورها ی جمعی و خندق های خونین عطر بپاشد و اندیشه ها و عاطفه ها را در مسیر بی تفاوتی و فراموشی عادت بدهد . و این مؤلف روشنگر است که باید فراتر از الزامات روانی قربانی و جانی قلم بزند .

نویسنده بطور کل، به علت بی شیمگی فکری و بدنی، به علت تسلط شمشیر سرمایه و **داموکلس اخوان و طالب و قوم بینی**، پیکر خونین جنایات سازمانیافته را در حاشیه ژست های ژورنالیستیک و حقوق بشری بر می تاباند و گویا خلق الله میفهمد با تصفیه حسابش با ارادهای مقدس.

نیروی سوژگی و ابژگی، قدرت گریختن از " من گونگی " های محاصره شده بوسیله سیمهای خاردار قومی را برباد داده است، فراموش می شود که وقوع جنایت نه تنها مسأله ایست نظری، بل جزئی از تجربه فرد فرد نسل سه دهه پسین ماست که یا به **صفت جنایتکار** و یا به **حیث قربانی** و یا به منزله **هر دو (قربانی + جنایتکار)** یا به **مثابه حاشیه نشین** در مزرعه خونین آن گام زده و نفس کشیده است .

چون جنایات سازمانیافته حزبی و دولتی در افغانستان بعد از فاجعه ثور به وقوع پیوسته است و این جنایات خود را به حیث یک میکانیسم دراستفاده از ابزار عقلانیت حزبی – دولتی تثبیت میکند (عقل حزبی + قدرت)، که کاوش آن به لحاظ ماجرا های علنی و پنهان درون حزبی، با انهدام استخباراتی صدا و ادا، مشکلی بر مشاغل بار می ماند، اگر جنایت کاویده نشود چندی بعد، جنایات حزبی به تراژدی سر ابومسلم بر پتنوس طلا خواهد ماند، که کس نه جانی را بشناسد و نه جنایت را. وقتی که **آشویتس** میگوییم چراغ سرخ نازیسم بمثابه سیستم نظریات فلسفی – سیاسی یکدست و آگاه در کلبه خاطرات مان روشن میگردد و اما وقتی **پولیگون** میگوییم جناح های مختلفه حزب دموکراتیک خلق بطور نا همدست و بدون داشتن یک نظام سیاسی – فلسفی آگاه و مکتوب، مجسم میگردد.

با هفت ثور این آغاز جنون آمیز دستگیری و تعقیب سیاسی و غیر سیاسی در گستره کشور که شبکه خوفناک شکنجه و زندان و اعدام را بطور فزاینده ای گسترش میداد، تنها و تنها نمی شود با مطالعه صرفن سیاسی و ایدئولوژیک (خلقی هیچگاهی چه پیش از کودتا و چه بعد از کودتا نتوانسته به سطح نظام تیوریک که لازمه یک حزب مدرن است

تکامل کند، میل به تحقیق و کتابخوانی، جای خود را به امیال وابستگی و خشونت بخشیده است) به تشخیص علمی نایل گردید .

رهبری فکر سازاخوان و طالب و روشنفکر تبارگرا اصلن به پژوهش و درونکاوی جنایات حزب دموکراتیک نمی اندیشند چون " کمونست و کفار " را سربریدن لازم آید نی پژوهیدن ، و یا در بینش های تباری با ایده از دوست هر چه آید نیکوست، مواجه میشویم، و رهبران خلقی و پرچمی نیز از طریق **مقایسه ای تطبیقی**، به زمین خونین این آتشکده کود- سایبریایی می پاشند و مصروف تول و ترازو کردن مقدار جنایات اند و درین مقایسه تطبیقی به کیفیت جنایات سامانیافته، کاری ندارند. جنایات ناپلیون را در زیر شمشیر جنایات بنیارتی به ارزیابی میگیرند.

جنایات سازمانیافته ی دولتی که شامل نقض غلیظ حقوق بشر، جنایات جنگی، نسل کشی، می گردد، چیز هایی استند که نه یک ماه و نه یک سال بعد از کودتا، بلکه در گرماگرم زادروز فاجعه یعنی بعد از چاشت هفتم ثور 1357 اتفاق افتیده و پولیگون بوسیله رهبران نظامی حزب، دستلاف شده است.

- کشتار دسته جمعی داود خان و خانواده اش

- کشتار دسته جمعی کابینه و ...

- ممنوع کردن مخالفت سیاسی در اولین اعلامیه

اینها زنجیره ی جنایاتست که همگی در لحظه های اولین شام تسخیر قدرت تطبیق گردیده اند، یک سؤال که در ذهن هر پژوهنده ای میتواند بمثابة نقطه ی روشنی برای طرح سازنده به بیان آید، این خواهد بود که **بروز اولین** نشانه های جنایات سامانیافته حزبی - دولتی مربوط به توافق هر **دو جناح حزب دموکراتیک خلق** بوده است . اگر نور احمد نور مسئول نظامی جناح پرچم و حفیظالله امین مسئول نظامی جناح خلق (منجمله گلابزوی، قادر، امام الدین ، وطنجار ...) به دستور اجلاس کمیته مرکزی حزب منعقد هفتم ثور در تالار رادیو تلویزیون ، به حیث تطبیق کنندگان جنایات سامانیافته حزبی در شبهای اول قدرت بشمار میروند، به هیچوجه نمی تواند معضله - اندیشه جنایت - را در زیر جثه چند تا نام مشخص و برچه دار پنهان کند و مسأله را از راستای جنایات سازمانیافته حزبی به سوی نغمه فریبنده " جرم بمثابة عمل شخصی " بکشد. اگر از استثنا هایی مانند " منصور هاشمی و دریای کوکچه و هلیکوپترش " بگذریم

شاید به این نتیجه نزدیک شویم که برای درک **کردار جنایت** در پهنای وسیع و سازمان یافته آن ناگزیر به فهم **اندیشه جنایت** می‌باشیم، با این رویکرد است که تره کی و امین و پنجشیری و غوربندی و شاولی و زیری و جلیلی و سروری و ... اهمیت اندیشگی های جنایی خود را به صفت مؤلدين اندیشه بیشتر برجسته می‌سازند .

نام بردن افراد هیچ دردی را دوا نمی کند، به میدان آوردن افراد و کاویدن خاطرات افشا شده و ناچل شخصیت ها، از یکسو برای گرم کردن بازار ژورنالیستیک صورت می‌گیرد و از جانب دیگر برف بامی را به بام دیگر انتقال دادن است که این شیوه کار به جای خود شاید گوشه هایی از حقایق را صادقانه برملا کند یا ریاکارانه با پنهان سازی و محافظه کاری ، کار تحقیق را مشکلتر سازد .

برای من درین کاوش، مهم این نیست که از میان اعضای کمیته مرکزی ... چه کسانی با سینه های مشبک و جمجمه های غار غار شهیدان تماس حضوری یافته اند، مهم این نیست که نوراحمد نور و گلابزوی و امام الدین وقادرو وطنجار و.... به حیث چندتا **جسم حزبی**، گوگرد **عملی** جنایت را روشن کرده اند و آدمها را با سلیقه های فردی در حفريات پولیگون خوابانده اند، برای من ذات مسأله که سلسله جنایت را زاییده است، مطرح می‌باشد. ذات موضوع همان تفکری ست که رهبری حزب به اتکای ذخیره های پس زده شده ی ذهنی، از جلسه رادیو تلویزیون بیرون می‌دهد، ذات مسأله در تصامیم مشوره شده و فیصله های فکر شده ی رهبری پنهان است. در کوه سیاه جنایت، آتشفشان سُرخ نمای اندیشه را باید دید، خلقی بچه ای که در یک شب ساکت به سینه یک شاعر به فرق یک معلم به پشت یک فیودل به شقیقه یک جوالی فیر میکند، در بهترین حالت به حیث یک خلقی **دستور پذیر** عمل کرده و در بدترین پندار به صفت یک **عسکر سرکاری** ادای مسؤولیت کرده است .

مغز های حزب دموکراتیک بقای فاجعه ثور را در اقیانوس خون شهیدان می جست سلول های جنایت در درون جمجمه های شورای انقلابی نظامی شبکه بندی می شد و از آن جا به سرتاسر حزب سرایت می‌کرد . خلقی ها به لحاظ کمیت، پیش از کودتای ثور، بسیار اندک بوده اند ولی با تسخیر ارگ، دفعتن مانند سمارق های زهردار عمدتاً در زمین قومی گسترش یافتند، کمیته های حزبی، دفاع از انقلاب، سازمان زنان، کمسمول چترهایی بودند که فرزندان پاکیزه دامن وطن را بدرون خود جابجا کردند و لشکری از سُرخپوشان هوراگوی را به جاده های جهالت و بردگی سوق دادند. سوسیالیسم و سویتیسیم نامهای مستعاری بودند که حتا بیسوادترینان، مجبور به تکرار آن

بودند، خلقی های ساخته شده، مانند خانه سازان عنکبوت در هاله هوا و هوس هرسو می جنبیدند و مجسمه هارا به مهمانی رگبار میبردند.

جناياتی که طی هجده ماه اتفاق افتیده، از لحاظ ذاتیت خود مربوط به سازماندهی رهبرانیست که در اتمسفر تره کی - امین به جای صفای اکسیژن ، اندیشه های خونین را تنفس کرده اند .

ما وقتی می توانیم به پرسمان خطا و جنایت افغانی (جنایت روس و امریکا و پاکستان و ایران و ... بحث دگری میطلبد)، پاسخ های علمی پیدا کنیم که فقط از مقام یک جوینده ی حقیقت به حل مسأله نزدیک شویم و از رویکرد هایی که فقط درون خود را ناخودآگاهانه برون افکنی میکند یا برونی های گنگ و ناخوانا را درون افکنی میکند، دوری بجویم . هم هویت شدن قربانی با جانی یکی از خطرهای بسیار جدی در امر تحقیق است که فقط با پرهیز از آن می شود بسوی کشف حقیقت نزدیک گردید.

برای تکمیل شدن زنجیره گفتمان هر صدایی میتواند جایگاه معینی را در حوزه متن اشغال کند، صدای یک وزیر خلقی، صدای یک صدراعظم پرچمی، صدای یک شاعر حزبی، صدای یک قربانی، صدای یک ژورنالیست حزبی یا غیر حزبی توته هایی برای بوجود آمدن یک متن متکثر و چند صداست. چون نگاه های تازه در جهان اندیشه از رویکرد به متن آغاز می شود، ساختار شکنی متن، تأویل متن، ... همگی زیر نام فلسفه زبان یا " نظریه دریافت " تکثیر شده در بازی های متنوع زبانی ، به مصاف می آیند و امروزه این ساختار و نقد متن است که معیار رسیدن و نزدیکی به حقیقت را تعیین میکند نه گفتمانهای صرفن شفاهی، بر محور این دیدگاه هاست که من شبکه متن را در زنجیره ایده های متفاوت و متکثر در نگارش، مستحیل می بینم . ازدرون همه ی صدا های معظم و کوچک است که پاسخی به پرسش جنایات سامانیافته پیدا خواهد شد .

صدا صداست ، به هر شکلی که در تولید متن اتفاق بیافتد، مهم نیست که خبرنگار زیرک و لحظه شناس پس از فراموشی اولین رگبار، بازار شنیدن را گرم میکند و یا خاطره گوی مست شده در لابلای برون افکنی خاطرات گوشه هایی از فاجعه را نمادینه کند. مخاطب با گوش های خود، عقل برین را با نقل های شیرین میآمیزد :

حمید مومند: جنرال صاحب پاچا میر! در گزارشهایی که شنیده ایم، گفته میشود: شما یکتن از کسانی که گواه به خاک سپرده شدن سردار محمد داوود خان و اعضای خانواده اش بوده اند، میباشید. وقتی مرده ها میرسیدند و یکجایی زیر خاک میشدند،

شما در آنجا بودید. مردگان چگونه آورده میشدند و چگونه دستجمعی گور میشدند؟ لطفاً در این باره معلومات بدهید.

جنرال پاچا میر: روز پنجشنبه هفتم ثور [سیزده پنجاه و هفت] کودتا شد. فردایش که روز پایان یافت، ساعت دوازده شب، مرده ها را آوردند. موتر آمد. آن وقت من مدیر حفظ و مراقبت قوای چهار زره دار بودم. امر شد که خود را با عسکرها به پلیگون برسانم. با آنها یکجا به پلیگون رفتم. موترها از سوی شهر می آمدند و چراغهای شان از دور به چشم میخوردند. با خود گفتم: خدایا در این نیم شب، موترها از کدام طرف به پلیگون آمدند. اولین موتری که رسید، جیب وزارت دفاع بود. پس از سلام و مانده نباشی، پرسیدم: برادر! خیریت باشد؟ چطور آمده اید؟ گفتند مرده های داوود خان و خانواده اش را آورده ایم و میخواهیم در اینجا که قبلاً "موضع" (زمین حفر شده) نظامی بود، برای شان جای پیدا کنیم. گفتم: خیلی خوب. **اسلم و طنجار** که در کودتا هم نقش داشت و در قوای چهار زره دار بود، میدانست که کدام قسمتهای زمین برای "موضع" کنده شده بودند. او گفت اینجا یک "موضع" قبلی تانک وجود دارد. گودالها پیشاپیش کنده شده بودند. پس از موترهای جیب، یک زیس نو آمد و به سوی گودال "موضع" reverse شد. به من گفتند: عسکرها را بگو که مرده ها را پایین کنند. عسکرها یکی یکی به پایین کردن مرده ها شروع کردند. خودم به لحد پایین شدم. اولین کاری که کردم، روی اجساد را به سوی قبله گرداندم. وقتی که امروز گورها را باز کردند، خوشبختانه، همه اسکلتها رو به سوی قبله دیده میشدند. کارمندان وزارت امنیت و سایر هیات دیدند که سرهای اجساد به سوی قبله بودند.

حمید مومند: گفته میشود که جمعاً هژده تن از خانواده داوود خان در گور دستجمعی زیر خاک شدند. مرده های دیگر چه شدند؟ **جنرال پاچا میر:** سیزده مرده را همان شب آوردند و دیگران را شب بعدی. از آنجایی که سه شبانه روز بیدار خوابی کشیده بودم، به خانه ام به شهر آمدم. به گفته معاونم ضابط شاه ولی خان، شانزده مرده دیگر که زیادتیر شان زنها بودند، بیست و پنج قدم دور در موضع دیگر (کنده شده برای تانک) آورده شدند.

حمید مومند: مرده ها را چه کسانی می آوردند: افسرهای بلند رتبه یا عسکرها عادی؟

جنرال پاچا میر: در راس آنها **نور احمد نور** وزیر [داخله] بود. نمیدانم که او حالا در کدام کشور زندگی میکند. دیگران **وزیرهای** که نمی شناسم، بودند. یکی از آنها از

اسلم پرسید: آیا این افسر که در پایین سرگرم کار است، "ملگری" (رفیق حزبی) است یا نه؟

حمید مومند: گفتید مرده ها در دو شب جداگانه آورده شدند و زیر خاک گردیدند. برخورد شان با شما چگونه بود؟ چه قومانده میدادند و چه میگفتند که مثلاً چه کنید؟
جنرال پاچا میر: آنها پس از آنکه کار خود را تمام میکردند، از کانتین قوای چهار زره دار چای و کیک و کله و به اصطلاح چیزی مانند "نان پس شبی" میخواستند، میخوردند و واپس به سوی شهر میرفتند. شبی در همین جریان (با اشاره به من) گفته بودند: این شخص "رفیق حزبی" نیست.
بعداً بزرگان و کسانی به سطح وزیرها را آنجا می آوردند و تیرباران میکردند. وزیرهای خیلی خوب خوب بودند. البته، پس از آنکه میزدند و به شهادت میرساندند، میگفتند: به کسی نمیگوییم. انکار میکنیم. کار مخفی است. زیرا اینها بدون محاکمه کشته میشوند.

حمید مومند: آیا آنها افراد کابینه داوود خان بودند؟
جنرال پاچا میر: بلی. آنها اعضای کابینه داوود خان بودند.

حمید مومند: نام کسی یاد تان است؟
جنرال پاچا میر: بلی. یکی **وفی الله سمیعی** وزیر عدلیه بود و دیگری **وزیر خارجه**، برای آنکه میگفتند وزیر خارجه را پایین کنید. جمعاً هشت نفر بودند.
یکی دیگر از آن میان **موسا شفیق** بود. از او سوال هم میکردند. او در جواب میگفت: **من بسیار بیگناه استم.** در خانه ام سطرنجی هموار است. اولادم چیزی ندارند. چیز دیگری در بساطم نیست. اینها گفتند تو آب هیرمند را فروخته ای. او گفت: **تو** (به نور احمد نور گفت: تو)، اناهیتراتب زاده، ببرک کارمل و حفیظ الله امین همه وکیلای کابینه بودید. شما پاس کردید و من که صدراعظم آن وقت بودم، امضا کردم.

حمید مومند: آیا این مباحثه همانجا در گرفت؟ **موسا شفیق** با **نور احمد نور** بحث کرد و بعد در آن جا کشته شد؟

جنرال پاچا میر: بلی. بحث مستقیماً در همان جا شروع شد. بعد از همان گفتگو **موسا شفیق** را کشتند. پس از او، وزیر عدلیه را از موتر پایین کردند..

حمید مومند: آیا همه آنچه گفتید در پیش چشم تان رخ داده است؟
جنرال پاچا میر: بلی. هر آنچه گفتم، در پیش چشم خودم رخ داده است.

حمید مومند: و آن جر و بحثها و مشاجره [میان موسا شفیق و **نور احمد نور**] هم در پیش روی خودتان صورت گرفته بود؟
جنرال پاچا میر: بلی. آن جر و بحثها هم در پیش روی شخص خودم صورت گرفته بودند.

* ادامه دارد